

فیلمنامہ

مدرسہ روپائی

محسن مخملباف



نشر فیگان

مدرسه رجایی

فیلمنامه

محسن مخملباف

نشر نیکان

. مدرسه رجایی، محسن مخملباف

. فیلمنامه

. روی جلد: علی وزیریان

. چاپ سوم: نشر نیکان، لندن ۲۰۰۴

. کلیه حقوق محفوظ است

از این فیلمنامه به کارگردانی کریم زرگر
فیلمی در سال ۱۳۶۸ ساخته شد که هرگز
اجازه نمایش نیافت.

کریم زرگر در سال ۱۳۹۶ توسط
جمهوری اسلامی به دلیل ترجمه و
انتشار کتاب‌های عرفانی غربی که از نظر
آنها کفرآمیز بود، اعدام شد.

پیشکش کریم زرگر

مدرسه رجایی

محسن مخملباف

حیات مدرسه، روز:

آقای محسنی مرد نیکوکار به همراه چند باربر پابره‌نه که کارتن‌های بزرگی بر دوش دارند وارد مدرسه می‌شود. قادری فراش مدرسه زنگ را می‌زند. بچه‌ها از کلاس‌ها به حیاط می‌ریزند و صف می‌بندند. مدیر روی پله‌ها می‌ایستد تا به صف شاگردان مسلط باشد.

مدیر:

همه‌تون با آقای محسنی، این مرد خیر و نیکوکار
آشنایی دارین. از وقتی من مدیر این مدرسه شدم،
سالی نبوده که بچه‌های بی‌بضاعت این مدرسه،
از الطاف و کرم ایشون بهره‌ای نبرده باشن. امسال
هم ...

دفتر مدرسه، همزمان:

معلم‌ها در دفتر دور هم می‌لولند. معلم کلاس دوم، زنی با مانتو و روسری، پشت به مردان، روسری‌اش را در آینه دستی‌اش مرتب می‌کند. معلم کلاس اول، زن چادری، کهنه بچه‌اش را گوشه دفتر عوض می‌کند. معلم کلاس پنجم مردی با کت نیم‌مدار، بینی‌اش را از بوی بچه می‌گیرد و به سمت پنجره می‌آید.

معلم پنجم:

به به! دوباره بوی عطر و گلاب...

معلم کلاس سوم، مرد مو جوگندمی، کنار پنجره می‌رود.

معلم سوم:

از قرار سرطان بچه آقای محسنی خوب نشده، دوباره نذر و نیاز کرده.

معلم پنجم:

داره انبار گردونی می‌کنه عزیز من. ته مونده‌های انبارش رو آورده واسه شاگردهای مدرسه ما.

حیاط مدرسه، ادامه:

مدیر چکمه‌ای پلاستیکی را از داخل کارتن در می‌آورد و به شاگردان سر صف نشان می‌دهد.

مدیر:

ما از آقای محسنی تقاضا کردیم که برای حفظ آبروی بچه‌های بی‌بضاعت، به همه يك جفت چکمه تحفه بدن تا معلوم نشه که کی کفش داره و کی کفش نداره.

بچه‌ها دست می‌زنند.

دفتر مدرسه، ادامه:**معلم سوم:**

روغن چراغ ریخته رو نذر امامزاده می‌کنن. هوای
به این گرمی کی چکمه لاستیکی می‌پوشه!
معلم کلاس اول که بچه‌اش را عوض کرده، لاستیکی بچه را
داخل پاکتی در کمد پنهان می‌کند.

معلم اول:

خوب شد زنگو زدن. بچه‌ام توی لاستیکی داشت هلاک
می‌شد. این قادری پس کجاست؟ قادری!

حیاط مدرسه، ادامه:

مدیر در حال سخنرانی پُر شور برای دانش‌آموزان. باربرها زیر
بار. مرد خیر دو سه جفت چکمه لاستیکی را به فراش مدرسه
می‌دهد.

مرد خیر:

اینارم تو ببر برای بچه‌هات.

قادری:

خدا سایه شما رو از سر ما کم نکنه.

مدیر:

چکمه‌ها رو بذارین یه گوشه که سال دیگه با
کفش نو بیاین مدرسه. نه این که توی کوچه با
فوتبال بازی کردن و یکه دو زدن، تیکه پاره‌شون
کنین. آقای محسنی اینا رو هدیه کردن که در راه
علم و دانش به مصرف برسونین. در عوض از پدر و
مادرهای زحمتکش‌تون بخواین که وقت نماز، وقتی
به خدا نزدیک‌ترن، برای شفای بچه آقای محسنی

هم دعا کنن.

دفتر مدرسه، ادامه:

معلم کلاس اول برای بچه شیرخواره گریان قنداغ درست می‌کند. گرمی قنداغ را با نوک زبانش اندازه می‌گیرد. بچه شیرخواره با ورود سرشیشه به دهانش آرام می‌شود.

معلم اول:

این قادری معلومه کجاس؟! ماهی پنجاه تومن پول آبجوش از من می‌گیره، وقتش که می‌شه غایبه. معلم چهارم با يك جعبه شیرینی وارد می‌شود.

معلم چهارم:

رسمی شدم دوستان! معلم رسمی با حقوق و مزایا.

معلم پنجم:

عرض تسلیت!

معلم دوم:

کم شدن حقوق و مزایا.

معلم اول:

(بچه را در بغلش تکان می‌دهد.) سه هزار و هشتصد تومن، می‌شه دوهزار و نهصد تومن.

معلم سوم:

عوض اش بازنشستگی داره، روز پیری و کوری.

معلم ورزش:

(سر از خواندن مجله ورزشی برمی‌دارد.) بازم ما باختیم؛ طلاها رو بقیه بردن. آبروریزیه والله. سه به صفر. فوتبال رو می‌گم.

حیات مدرسه، ادامه:

آقای محسنی در حال تقسیم چکمه‌هاست. به بچه فلج روی ویلچر می‌رسد. به پاهایش نگاه می‌کند. لحظه‌ای تردید می‌کند.

آقای محسنی:

باشه، بده برادرت بپوشه.

پای برهنه باربری از کنار چرخ ویلچر جا به جا می‌شود.

مدیر:

یک نفر از بچه‌ها سؤال می‌کنه که اگه این کفش‌ها به پای ما بزرگ بود، چیکارش کنیم؟ جواب این سوال اینه که نگه دارین تا یه روز به پاتون اندازه بشه. یا تحفه بدین به پدر زحمتکش‌تون.

بچه چاق:

(بزرگ‌ترین بچه مدرسه) آقا اجازه؟ این چکمه‌ها به پای ما کوچیکه، چیکارش کنیم؟

جلوی مدرسه، ادامه:

موتورگازی جلوی مدرسه ترمز می‌کند. ناظم از ترک موتور پوشه‌ای را برمی‌دارد و با عجله وارد دفتر می‌شود.

ناظم:

آقای مدیر کو؟

معلم چهارم:

(عبه شیرینی را جلو می‌برد). رسمی شدم آقای ناظم!

ناظم:

دارن می‌آن آقایون. دارن می‌آن.

و از دفتر بیرون می‌رود.

معلم دوم:

صبح بازرس، عصر بازرس، چه خبره بابا!
 معلم کلاس اول بچه‌اش را برمی‌دارد و دنبال جایی می‌گردد تا
 او را مخفی کند. معلم ورزش سوتش را در گردنش مرتب می‌کند.
 معلم‌های دیگر هر کدام خود را سرگرم خواندن اوراق امتحانی
 بچه‌ها نشان می‌دهند. معلم کلاس اول از دفتر خارج شده
 دوباره داخل می‌شود.

معلم اول:

این بچه رو کجا بذارم آخه؟!

معلم پنجم:

پیش مادر شوهر، روابط چطوره؟ حسنه؟

حیات مدرسه، ادامه:

شاگردان مدرسه برای دعا دست‌هایشان را بالا برده‌اند.

بچه سر صف:

خداوندگارا...

بچه‌ها:

... گارا

بچه سر صف:

همه مریض‌های اسلام را...

بچه‌ها:

... اسلام را

بچه سر صف:

علی‌الخصوص مریض منظور.

بچه‌ها:

... ریض منظور

بچه سر صف:

شفای عاجل عنایت...

بچه‌ها:

... عنایت

آقای محسنی دستمالی از جیب کت بیرون می‌کشد و به چشم‌هایش می‌مالد. ناظم وارد حیاط می‌شود و در گوش مدیر پیچ می‌کند. مدیر دستپاچه در گوش قادری پیچ می‌کند. قادری با شتاب به سوی زنگ می‌رود.

بچه سر صف:

خدایا چنان کن سرانجام کار.

بچه‌ها:

... انجام کار

بچه سر صف:

تو خشنود باشی و ما رستگار.

بچه‌ها:

... رستگار

قادری زنگ مدرسه را می‌زند. بچه‌ها در صفوف منظم به کلاس‌ها برمی‌گردند. حیاط پر از جعبه خالی و کفش کهنه است. یکی از کفش‌های کهنه به وضوح سالم‌تر و قشنگ‌تر از چکمه‌های لاستیکی است. قادری به اطراف نگاه می‌کند و آن را برمی‌دارد.

جلوی مدرسه، دفتر مدرسه، ادامه:

آقای معتمد و چند پلیس به همراه چند لباس شخصی با کیف و دفتر و دستک وارد مدرسه می‌شوند. پیشاپیش همه آقای معتمد و پشت سرش عباس شاگرد اوست. تابلویی در دست عباس است که روی آن نوشته شده "انبار معتمد".

آقای معتمد:

آقای مدیر تشریف دارن؟

راهروی مدرسه، ادامه:

ناظم پوشه را به دست مدیر می‌دهد.

ناظم:

منطقه بودم، گفتند کاری نمی‌شه کرد. حکم تخلیه
مدرسه صادر شده.

مدیر:

(راه می‌افتد.) من از شما گلگی دارم، اگه یه خرده با
صاحب ملک مماشات کرده بودین...
ناظم از مدیر جا افتاده است، می‌دود و خود را به او می‌رساند.

ناظم:

مماشات؟ اونوقت چند هفته زودتر مدرسه تخلیه
شده بود. (جلوی مدیر را می‌گیرد و می‌ایستند.) آقای
مدیر شما چرا نمی‌خواین قبول کنین که فقط زور
جلوی این بازاری‌های طمع‌کار رو...

مدیر:

زور چیه جناب ناظم! (راه می‌افتد و پوشه را در حال
حرکت در بغل ناظم می‌گذارد.) قانون می‌گه حق
مالکیت در هر شکلی محترمه.

دفتر، ادامه:

آقای معتمد بی‌قرار است و این پا و آن پا می‌کند.

آقای معتمد:

(به قادری) آقای مدیر رو صداش بزن جانم! يك

سال آزرگاره که الافِ این کارم. مامورین دولت که دیگه نباید معطل بشن.

قادری:

(بلندگو را روشن می‌کند.) آقای مدیر هر چه سریع‌تر به دفتر تشریف بیارن، آقای معتمد با حکم تخلیه اومدن. مامورین دولت نباید معطل بشن. مدیر و ناظم دوان دوان وارد دفتر می‌شوند. قادری متوجه حضور مدیر و ناظم نیست و همچنان در بلندگو حرفش را تکرار می‌کند. آقای معتمد او را قارق را مثل برگ‌های پاسور یک به یک روی میز می‌اندازد.

آقای معتمد:

ورقه ضابط دادگستری. ورقه موافقت آموزش و پرورش منطقه. اینم حکم تخلیه! دیگه چه بهانه‌ای؟!

معلم پنجم:

(شیرینی را جلوی ناظم می‌گیرد.) مبارکه. دهن‌تونو شیرین کنین. (شیرینی را جلوی ماموران می‌گیرد.) در شادی معلم کلاس چهارم ما شریک بشین. رسمی شده.

کلاس‌های مختلف، ادامه:

بچه‌ای دست و پایش را در چکمه‌های لاستیکی فرو کرده و چهار دست و پا راه می‌رود. دو بچه دیگر هر دو پایشان را داخل یک کفش کرده‌اند. یکی از بچه‌ها لنگه چکمه‌ای را به جای کلاه روی سرش گذاشته، سلام نظامی می‌دهد. چند بچه دیگر چکمه‌ها را به جای کلاه بر سر گذاشته دنبال او رژه می‌روند.

یک بچه:

دو دو رو... دو دو رو... دو دو رو... رو!

بچه‌ها:

دو دو رو... دو دو رو... دو دو رو... رو!

دفتر، ادامه:

مدیر در حال تایپ نامه حرف می‌زند.

مدیر:

از شما یک مختصر گلگی دارم جناب معتمد. چرا در آخر سال تحصیلی به فکر بچه‌های بدبخت...

آقای معتمد:

همین دیروز نبود که آقای ناظم گفت برو هر غلطی دل مبارکت می‌خواد بکن. (ناظم چشم‌غره می‌رود). حالا حاشا بفرمایین آقا! دیوار حاشاتون که ماشاالله بلنده.

معلم دوم:

زحمات ما معلمین چی؟ هیچ می‌دونین درصد قبولی مدرسه ما نسبت به مدارس دیگه ...

معلم اول:

آقای معتمد خدا رو خوش می‌آد؟ من کلی دوییدم تا انتقالی‌مو به این‌جا گرفتم؛ قبل از این سه کورس ماشین سوار می‌شدم تا برسم اینجا.

آقای معتمد:

مدرسه قحطیه؟! حتماً باید وسط ملک من همه دانشمند بشن؟! برین سراغ یه ملک دیگه.

ناظم:

آخرِ سالی کدوم ملك ديگه؟ (صدایش بالا می‌رود).
هیچ فکر این بچه‌ها رو کردین؟ شیطونه می‌گه ...

مدیر:

(از تایپ کردن دست برمی‌دارد). آقایون! آقایون! من از
همه‌تون گله‌مندم. حواسم پرت شد تقاضا رو با ط
دسته‌دار تایپ کردم.

معلم پنجم:

لاک بگیر قربان.

صدای گریه بچه از توی کمد بلند می‌شود. معلم اول با
دست به صورتش می‌زند.

معلم اول:

خاکِ عالم، بچه‌ام هلاک...

معلم پنجم:

خدا رو شکر که توی یخچال قایمش نکردین خانم.

ناظم:

(عصبانی) خانوم! ... اینجا مدرسه است، نه مهد

کودک! (به همه) لطفاً برین سر کلاس!

معلم‌ها به سمت در دفتر می‌روند. آقای معتمد مانع خروج
آن‌ها می‌شود.

آقای معتمد:

دِ باز می‌گه کلاس! کدوم کلاس؟! حکم دارم آقا!

(حکم را نشان می‌دهد). رسمیه. ملك خودمه.

مالکیت سرتون نمی‌شه؟! اگه دین و ایمون دارین

که این سواد حرومه. علم شُبّه‌دار به چه درد

آدم می‌خوره؟ اصلاً بابا ملك خودمه، دیگه اجاره

نمی‌دم. عجب بدبختی‌ای گیر کرده‌ما! (رو به پاسبانها)

آقایون لطفا تخلیه کنین! (رو به شاگردش) عباس اون
 تابلوی مدرسه رو بکش پایین، شَر رو بگن.
 عباس می‌دود تا تابلوی مدرسه را باز می‌کند. آقای معتمد
 چکش زنگ مدرسه را چون کلنگی به درخت و آهن زنگ
 می‌کوبد. شاگردان با صدای زنگ از در مدرسه بیرون می‌ریزند.

يك بچه:

فیتيله ...

چند بچه:

فردا تعطيله.

يك بچه:

عدسی ...

بچه‌ها:

فردا مرخصی.

يك بچه:

لوییا ...

بچه‌ها:

فردا زود بیا.

ماشین مدیر در خیابان، لحظه‌ای بعد:
 ناظم و معلم‌ها درون ماشین فولکس‌واگن مدیر نشسته‌اند و
 در خیابان‌ها می‌روند.

مدیر:

گله‌مندم از جناب ناظم. اگه مهربون‌تر رفتار
 می‌کردین، لاقل تا آخر سال تحصیلی به ما وقت
 می‌داد. همیشه یه کمی جذبه لازمه. اما برای
 بچه‌ها، نه برای مالکِ مدرسه.

معلم سوم:

آقای مدیر قربونت، همین بغل منو بنداز پایین.
 (پیاده می‌شود و از پنجره ماشین سرش را داخل می‌کند).
 فردا چیکار کنیم؟

مدیر:

اگه این آقای ناظم از خرِ شیطون بیاد پایین و یه
 تُك پا با من بیاد بریم دم حجره معتمد، و بگه
 ببخشین، شاید اونم دو سه ماه دندون روی جگر
 بذاره.

ناظم:

حکم تخلیه چی می‌شه؟

مدیر:

ای بابا! الان دو ساله حکم تخلیه خونه‌ام توی جیب
 صاحبخونه منه. با زبون چرب و نرم، می‌شه مار
 رو از سوراخ کشید بیرون.

حجره آقای معتمد در بازار، ساعتی بعد:

ناظم و مدیر وارد حجره می‌شوند. کیسه‌های اجناس همه
 جا در حجره روی هم تلبار شده. از لابلای کیسه‌ها به سختی
 می‌شود آقای معتمد را دید.

ناظم:

جناب معتمد سلام.

صدای چرتکه قطع می‌شود. معتمد سر از حساب و کتاب
 برمی‌دارد. عینک نزدیک‌بین را عوض می‌کند و عینک دوربین‌اش
 را به چشم می‌گذارد. لحظه‌ای ب تردید به ناظم نگاه می‌کند.
 مدیر به او لبخند می‌زند. آقای معتمد دوباره عینک قبلی را

می‌زند و خودش را سرگرم کار نشان می‌دهد. مدیر به بازوی
ناظم فشار می‌آورد.

مدیر:

(آهسته در گوش ناظم) به خاطر بچه‌ها، به خاطر فرهنگ ...

ناظم:

آقای معتمد! اومدم ازتون بخوام که از خر شیطان
بیاین پایین...

مدیر:

مودب‌تر بگو. بهش برمی‌خوره.

ناظم:

اگه دو سه ماه دندون روی جگر بذارین.

آقای معتمد:

برو بیرون مرتیکه بی‌دین. کمونیست. آی خلاق!
باربران به کمک معتمد می‌آیند و بر سر ناظم می‌ریزند.

ماشین مدیر در خیابان، لحظه‌ای بعد:

ماشین می‌ایستد. ناظم که خون دماغ‌اش بر پیراهن سفیدش
چکیده، پیاده می‌شود.

مدیر:

گیریم معتمد شمر و یزید، اشکالی داشت به
خاطر بچه‌ها دست‌شو ماچ می‌کردی؟!
ناظم از پنجره ماشین سرش را داخل می‌کند.

ناظم:

من استعفا می‌دم جناب مدیر. شما برین دست‌شو
ماچ بفرمایین جناب.

خیابان کنار خانه ناظم، مدرسه (واقعیت و خیال) همزمان:

ماشین مدیر دور می‌شود. ناظم کنار يك فشاری آب صورت خونی‌اش را می‌شوید. دختر بچه‌ای سطلی را از شیر آب پُر می‌کند. چند پسر بچه با شورت در جوی آب‌تنی می‌کنند. ناظم در افکارش گم شده است. تعدادی بچه بر چرخ و فلک سوارند. تصاویر کوتاه و موازی:

- بچه‌ها بر چرخ و فلک در گردش.
 - زنگ چرخ و فلکی به صدا در می‌آید.
 - بچه‌ها در حال بیرون ریختن از مدرسه.
 - قادری چکش را بر زنگ مدرسه می‌کوبد.
 - بچه‌ها بر چرخ و فلک در گردش.
- ناظم در جایش بی‌حرکت ایستاده. زن ناظم از لب پنجره سرش را بیرون می‌کند.

زن ناظم:

داود، چرا ماتت برده؟

ناظم از پله‌های آپارتمان قدیمی که خانه اوست بالا می‌رود.

آپارتمان قدیمی معلم، ادامه:

در آپارتمان باز می‌شود. زن ناظم در چهارچوب در ظاهر می‌شود.

زن ناظم:

اگه گفتمی واسه چی خوشحالم؟! چرا پیره‌نات خونیه؟

ناظم جلوی آینه روی طاقچه می‌ایستد و پیراهن خونی‌اش را نگاه می‌کند.

زن:

چی شده؟

ناظم:

سر به سرم نذار حوصله ندارم.
در اتاق را باز می‌کند تا از سوال‌های زن بگریزد. نگاه او به داخل اتاق می‌افتد. یکه می‌خورد. مهمانان درون اتاق از جا برمی‌خیزند.

مادر زن:

سلاملکم آقا داود! خوبین؟ اینقده نیومدین که ما
باز مزاحم شدیم.
دو برادر کوچک‌تر زن ناظم از جا برمی‌خیزند.

بچه‌ها:

سلام آقا داود.

ناظم:

(با لبخند تلخ) خوش اومدین.

مادر زن:

پیرهن تون چرا خونیه آقا داوود؟

ناظم:

الان می‌رسم خدمت تون.

ناظم در اتاق دیگر را باز می‌کند تا از سوال مادر زن بگریزد.
پدر زن و برادر زن او که هیکل درشتی دارد، از جا برمی‌خیزند.

برادر زن:

چاکرتم. مخلصم!

پدر زن:

سلاملکم. خسته نباشین.

ناظم:

(با پدر زنش روبوسی می‌کند). سلام. خوبین؟

زن:

نگفتم می آیین داود ذوق زده شه.

ناظم:

خوش اومدین.

برادر زن:

تو لبی آقا داود! طوری شده؟

ناظم:

نه طوری نیست.

برادر زن:

دمغی پ!

پدر زن:

کار معلمی ظاهرش ساده است، باطنش کوه کندنه.

برادر زن:

معلمی به درد زن‌ها می‌خوره. بیا یک کار مردونه
با هم راه بندازیم. سرمایه‌اش از بابا، زحمت‌اش با
من. شوما فقط بشین پشت دخل از مشتری پول
بسون.

ناظم کنار آنها می‌نشیند. همه مهمان‌ها دور او جمع می‌شوند.

مادر زن:

آقا داود وایسادیم شما رو بینیم و بریم. با اجازه‌تون
دیگه ما می‌ریم خونه‌مون.

زن:

کجا مادر جون؟ این حرف‌ها چیه می‌زنی؟! داود از
خستگی همیشه جنازه‌اش از کار می‌آد خونه.

ناظم پس پسکی از اتاق بیرون می‌خزد.

برادر زن:

مدرسه چی جماعت، کارشون والذاریاته به مولا.

زن ناظم از اتاق بیرون می‌آید و در راهرو ناظم را جلوی آینه
گیر می‌اندازد.

زن:

چی، باز چشمت به فامیلای من افتاد؟!

ناظم:

حرف مفت نزن. هزارتا گرفتاری دارم.

زن:

گرفتارم! گرفتارم! خب منم یه گرفتاریت! خوبه
فامیلای من هر روز هر روز نمی آن ... یالا بگو
چته؟

ناظم:

ولم کن.

زن:

باز یکی شهید شده؟

ناظم:

نه.

زن:

چی شده پ؟

ناظم:

دلت می‌خواد بدونی؟

زن:

خیلی.

ناظم:

استعفا دادم.

برادر زن به راهرو آمده و می‌شنود.

برادر زن:

دمت گرم. پایه یکت رو بگیر، می‌ذارمت روی
کمپرسی. نخواستی با همین دو می‌ذارمت روی
تاکسی. با چه جور کاری حال می‌کنی؟

ناظم:

(می‌نشیند.) دنبال کار نمی‌گردم.

برادر زن:

بگو با چی حال می‌کنی، واسه‌ات جور کنم.

ناظم:

(عصبانی) با حمالی.

برادر زن:

دور از جون.

ناظم:

جدی می‌گم. می‌خوام یه کاری بکنم که حرص‌اش
در بیاد. (حرف‌ها را گویی به افکار خودش می‌زند.)
می‌خوام اعتراض کنم. (بلند) یه جوری باید همه
بفهمن من چمه آخه.

مادر زن:

(به پدر زن در اتاق) دعایی شده.

برادر زن:

توی باسکول وای می‌ایسی؟ دفترداری! دست به
سیاه و سفیدم نمی‌زنی. شوما فقط بیجک صادر
کن.

ناظم کلافه است. برمی‌خیزد و لب پنجره می‌ایستد.

ناظم:

بچه‌ها چی می‌شن؟

آمبولانسی از دید ناظم از زیر پنجره آژیرکشان رد می‌شود.

چند نفر حجله شهیدی را سر کوچه می‌گذارند.

مادر زن:

بچه مچه‌ها بزرگ می‌شن. شما که یه دونه بچه
بیشتر ندارین. این قدر غصه نداره که.

پدر زن:

بچه‌ها بزرگ می‌شن. ماییم که داریم روز به روز
پیر و کوچیک می‌شیم.

ناظم به سمت جالباسی می‌رود. کتاش را می‌پوشد و بیرون
می‌رود.

زن:

کجا می‌ری؟ بگم داداشم باهات بیاد، تنها نباشی.

مادر زن:

(در گوش پدر زن) پاشو راه بیفت بریم. هر وقت ما
این جاییم همین بساطه. بهت گفته بودم، از فامیل
زن خوشش نمی‌آد.

پدر زن:

(سرش را از پنجره بیرون می‌کند.) این چند سال
سابقه‌ات چی می‌شه؟! (رو به داخل) چشم به هم
بزنه بازنشست شده. بی‌عقلیه با همه در می‌افته.
آدم که نباس وکیل وصی مردم بشه.

کوچه و خیابان، ادامه:

پیرزنی يك گونی را جلوی پای ناظم خالی می‌کند. گربه‌ای
ونگ‌زنان از درون گونی می‌گریزد. ناظم جا می‌خورد.

پیرزن:

نترسین. دزدِ خونه‌گی بود آقا در رفت. گفتم گربه

نگه دارم موش‌ها رو بخوره؛ گوشت‌هامو می‌خورد.
 موندم مستأصل ...
 ناظم راه می‌افتد. در فکر و بر افروخته است.

دفتر مدرسه، خیال، روز:

مدیر پشت میز نشسته. ناظم جلوی او دیپلم‌اش را جر
 می‌دهد.

ناظم:

این طوری استعفا می‌دم. (برگه دیپلم را که نصف شده
 به صورت قیف در می‌آورد.) بدین توی قیفِ دیپلمِ
 بی‌خاصیت من نخود لوبیا بیچن، که واجب‌تر از
 فرهنگه.

خیابانها، ادامه زمان حال:

ناظم در راه. همچنان در فکر. از حواس‌پرتی به این و آن تنه
 می‌زند.

بازار میوه‌فروشی، روز:

ناظم جلوی میوه‌فروش ایستاده است.

میوه فروش:

دهن کجی؟! به کی؟ (می‌خندد.) پس نوبت شمام
 رسید. (بیشتر می‌خندد.) دس وردار آقای ناظم، ما
 رو گرفتی؟! شما که از خودشونی! (ریسه می‌رود.)
 آخه دستفروشی که کار شما نیست جانم! مضحکه
 می‌شین. تازه کی می‌فهمه منظور شما اعتراضه؟
 (پول را از دست ناظم می‌گیرد.) ده کیلو خیار قابل

شما رو نداشت. (پولی را که از ناظم گرفته، می‌شمارد و در دخل می‌اندازد.) پارسال هم که شما محمود ما رو رفوزه کردین، گذاشتم‌اش همین نزدیکی توی مدرسه فروغ‌الزمان. ناظمش خیلی آفاست. بعض شما نباشه، با معرفت، با مرام. از خودم میوه می‌بره. می‌گه بچه‌ات با من. مدرسه هم نیاد، قبولی‌اش تضمینه.

خیابانها، جلوی منطقه آموزش و پرورش، ادامه:
ناظم عرق کرده است. به جلوی در منطقه آموزش و پرورش می‌رسد.

ناظم:

(به دربان) می‌خوام رییس منطقه رو ملاقات کنم.

دربان:

وقت قبلی گرفتی؟

ناظم:

نه، ولی یه مشکلی هست که ایشون حتما لازمه بدونن.

دربان:

تصفیه شدین؟

ناظم:

نه.

دربان:

تخلیه؟

ناظم:

آره.

دربان:

برو از شرکت واحد تقاضای اتوبوس اسقاطی کن.
 رییس منطقه بی وقت قبلی کسی رو نمی پذیره.
 ناظم از سقاخانه کنار پیاده رو کاسه‌ای آب می نوشد. ماشین
 بنزی با شیشه‌های دودی رنگ از حیاط منطقه آموزش و پرورش
 خارج می شود. ناظم به دنبال ماشین رییس منطقه می دود و
 دست تکان می دهد.

ناظم:

(فریاد می زند) آقای رییس!

هرچه می دود به ماشین رییس نمی رسد.

پارك شهر، مکانهای مختلف، ساعتی بعد:

ناظم خسته و دلگیر روی صندلی پرت افتاده‌ای در پارك
 می نشیند. کتاش را روی زانویش می اندازد. نفس عمیقی
 می کشد. روی صندلی پشتی او دو پیرمرد مشغول صحبت اند.
 ناظم متوجه آنها می شود.

پیرمرد اول:

بازم دلت می گیره؟

پیرمرد دوم:

زیاداد.

پیرمرد اول:

گریه‌ات چی؟ می آد؟

پیرمرد دوم:

کم.

پیرمرد اول:

پ چیکار می کنی؟

پیرمرد دوم:

هیچی. خستگی... دلم هیچی نمی‌خواد. وقتشه که بمیرم.

پیرمرد اول:

بیشتر بیا بیرون. به خودت امید بده. دکترم می‌گفت به خودت تلقین کن، باورت می‌شه. حالا صبح‌ها می‌آم لب پنجره؛ دستامو از دو طرف باز می‌کنم، می‌کوبم تو سینه‌ام؛ می‌گم آخی، چه آفتاب خوبی! چه روز شادی! من راس راسی خوشبختم. (می‌خندد.) آدمیزاد زود گول می‌خوره. بعد تا ظهر خوبم. عصر که می‌شه، راستش دلم دوباره می‌خواد که بمیرم برم پیش زنم. (بغض می‌کند.) ما چرا این جوری شدیم پ؟ (اشکش را پاک می‌کند.) فایده‌ای نداره. هیچ جوری نمی‌شه که زندگی قابل قبول بشه. دیروز گفتم پیام بهت بگم بیا دوتایی خودمونو بکشیم. من یه راه آسون گیر آوردم.

تصویر کوتاه ذهنی:

- ناظم خودش را زیر ماشین بنز و شیکی می‌اندازد که به سرعت در حال نزدیک شدن است.
ناظم به خودش می‌آید.

ناظم:

(زیر لب) استغفرالله.

پیرمرد اول:

این طوری درد داره، من که طاقت شو ندارم.

پیرمرد دوم:

منم صبح‌ها خوبم. خودمو گول می‌زنم، می‌شینم

لب پنجره، یاد جوونی هام می افتم. یاد اون جنب
و جوش ها، اون بگو و بخندها، اون مسافرت ها. کوه
سنگی یادته؟

پیرمرد اول:

(احساساتی شده) باغ طوطی!

پیرمرد دوم:

(غرق در خاطرات) چه الواطی ها که نکردیم!

پیرمرد اول:

چه مبارزاتی!

پیرمرد دوم:

دسته بندی، حزب بازی، یادش بخیر.

پیرمرد اول:

الکی خوش بودیم ها!

ناظم سر می چرخاند، دو پیرمرد نیستند. به سمت دیگر نگاه
می کند. جغدی بر درخت کاج می خواند.

خیابانها، شب:

ناظم از خیابان خلوتی عبور می کند. نوجوان معتادی که دلش
را از درد گرفته، جلو می آید.

نوجوان معتاد:

داداش سیگار داری؟ خودم کبریت دارم.

ناظم به او خیره شده. نوجوان که از او ناامید شده دور
می شود.

خانه، شب:

ناظم وارد خانه می شود. چراغ را روشن می کند. زنش بیدار
است. کنار پنجره لب تخت نشسته است و بچه روی پایش را

تکان می‌دهد.

زن ناظم:

مامانم اینا رفتن. حالا از فردا چطوری توی روشن نگاه
کنم؟

ناظم کنار زنش می‌نشیند. موهای بچه‌اش را که از عرق
پیشانی‌اش خیس است، کنار می‌زند.

ناظم:

آینده بچه‌مون چی می‌شه؟

زن ناظم:

(گریه می‌کند.) دیگه مامانم اینا پاشونو اینجا نمی‌ذارن.

کوچه روبروی مدرسه، روز بعد:

تابلوی انبار معتمد به جای تابلوی مدرسه بر سر در نصب
شده. پاسبانی جلوی در ایستاده. آن سوتر بچه‌ها و معلم‌ها
جمع شده‌اند.

معلم پنجم:

به این می‌گن مرخصی اجباری.

ناظم:

(با صدای بلند) من هر جوری شده کلاس‌ها رو
تشکیل می‌دم. بی‌خودی که نیست. (صدایش لحن
سخنرانی می‌گیرد.) این بچه‌ها خانواده شهیدن بابا.
(رو به یکی از بچه‌ها، طوری که پاسبان جلوی در بشنود.)
عسگری تو بیا جلو ببینم. بابات کجاس؟

عسگری:

بهشت زهرا آقا!

ناظم:

بلند بگو که همه بفهمن. (داد می‌زند). عسگری
بابات کجاست؟

عسگری:

بهشت زهرا، قطعه شهدا، ردیف ۱۳، قبر ۱۶.

ناظم:

(به بچه دیگر) سجادی بابای تو کجاست؟

سجادی:

توی عراق اسیره آقا!

ناظم:

(به دیگری) بابای تو کجاست مُلحمی؟

ملحمی:

مفقودالائره.

ناظم:

بلند بگو که کرها هم بشنون.

ملحمی:

مفقود الاثره آقا.

ناظم:

(رو به پاسبان) پس ما نمی‌تونیم بذاریم به این
بچه‌ها ظلم بشه. یه وظیفه وجدانی به من حکم
می‌کنه...

معلم پنجم:

(در گوش ناظم) اون وظیفه‌شو از کلانتری می‌گیره،
سر به سرش نذار.

ناظم:

قادری، آقای مدیر کجاست؟

کیوسک تلفن، همزمان:

مدیر در باجه تلفن.

مدیر:

الو منطقه؟ می‌شه من با آقای مشاور ... ؟ الو ...
الو... منطقه ...

کوچه مدرسه، ادامه:

دانش‌آموزی به ناظم نزدیک می‌شود.

دانش‌آموز:

آقا اجازه؟ داداش ما می‌گه تقصیر اون نیست‌ها.

ناظم:

داداش تو دیگه کیه؟!

دانش‌آموز:

(با دست پاسبان جلوی در مدرسه را نشان می‌دهد).
می‌گه اگه شما خودتون می‌خوایین یواشکی بیاین
برین تو. ولی نباید کسی بفهمه که اون گفته،
براش مسئولیت داره.

ناظم از دور به پاسبان نگاه می‌کند. پاسبان پنهان از چشم
دیگران کلاهش را به احترام ناظم برمی‌دارد و برای آن که رد گم
کند، خودش را با کلاهش باد می‌زند.

معلم پنجم:

احتیاط کن آقای ناظم!

ناظم به پاسبان نزدیک می‌شود. پاسبان سرش را به بستن
بند پوتین‌اش گرم می‌کند. ناظم از جلوی پاسبان داخل مدرسه
می‌شود.

داخل مدرسه، ادامه:

ناظم نردبانی را به دیوار مدرسه تکیه می‌دهد. معلم ورزش نردبانی را به دست ناظم که بالای دیوار رسیده می‌دهد. نردبان از آن سوی دیوار در کوچه گذاشته می‌شود. دانش‌آموزان از نردبان کوچه بالا می‌آیند و از نردبان دیگر به داخل حیاط می‌آیند.

کیوسک تلفن، ادامه:

مدیر هنوز در باجه تلفن است.

مدیر:

الو منطقه؟... منطقه؟

کلاس سوم، همزمان:

معلم از روی کتاب می‌خواند و شاگردان دیکته می‌نویسند.

معلم سوم:

پس از پیروزی انقلاب اسلامی...

کلاس پنجم، همان زمان:

تخته پر از نوشته و ارقام.

معلم پنجم:

دو تا مجهول داریم، مجهول اول، سرمایه؛ مجهول

دوم، سود. پیدا کنید چه کسی با چه سرمایه‌ای

بیشترین سود را ...

دفتر مدرسه، ادامه:

پدر یکی از بچه‌ها يك جفت کفش مرغوب رنگی و چکمه

لاستیکی اهدایی را روی میز می‌گذارد.

پدر بچه:

صبح تا شب جون می‌کنم، تا دستم به دهنم برسه. همین يك بچه، سالی سه جفت کفش پاره می‌کنه. اما هیچ وقت ازش کم نذاشتم. به چه حقی یکی مثل گداها به بچه من توهین کرده. مگه کفش خودش چی کم داشته؟! (دو کفش را مقایسه می‌کند). شما کسی که این کار رو کرده به من نشون بدین، تا برایش یه جفت کفش مرغوب‌تر از این بخرم. اصلاً هیکل‌اش رو می‌خرم.

معلم پنجم:

ناراحت نشو پدرجان. واسه این که به یه عده‌ای توهین نشه، لازم بوده به همه توهین بشه. حیاط مدرسه شلوغ است. قادری ضربه‌ای بر زنگ می‌کوبد. در نمای بعدی کسی در حیاط نیست.

کوچه و حیاط مدرسه، ادامه:

سر و کله معتمد با چند حامل پیدا می‌شود. حامل‌ها چوب و چماق به دست دارند. معتمد با چکش چنان زنگ را می‌کوبد که تنه درخت کنده می‌شود. بچه‌ها بیرون می‌ریزند. حامل‌ها دنبال بچه‌ها می‌کنند تا آنها را از حیاط مدرسه بیرون کنند. چند بچه از پلکان به لب دیوار می‌روند و رفته نور خورشید را با آینه به چشم آقای معتمد می‌اندازند. معتمد سر می‌چرخاند. رفته آینه دیگری به چشم‌اش می‌افتد. یکی از پاسبان‌ها خنده‌اش را کنترل می‌کند. به دست حامل‌ها زنگ مدرسه کنده می‌شود و به بیرون پرت می‌شود. تخته سیاهی زیر لگد حاملی از میان

تماشا آمده‌اند. ناظم می‌کوشد کلاس‌ها را در کوچه تشکیل دهد.

ناظم:

دو دو تا؟

بچه‌ها:

چهار تا.

ناظم:

دو چهار تا؟

آقای معتمد از خیابان پیدایش می‌شود. پشت سر او يك ماشین باری پر از ماسه می‌آید. ماشین نزدیک می‌شود و بوق می‌زند. ناظم بی‌اعتنا به ماشین، جدول ضرب خوانی بچه‌ها را رهبری می‌کند.

معتمد:

مردم شاهد باشین سد معبر کرده. اگه اتفاقی بیفته تقصیر خودشه.

ماشین باری گاز می‌دهد، بوق می‌زند و ناگهان ترمز می‌کند. بچه‌ها و مردم می‌گریزند. ناظم می‌ترسد اما نمی‌گریزد. آقای معتمد روی پله يك خانه می‌رود.

معلم اول:

تو رو خدا یکی ناظم رو بکشه عقب. این یارو پاک دیوونه است.

ماشین آرام نزدیک می‌شود. بچه‌ها یکی یکی عقب می‌نشینند، جز بچه فلج روی ویلچر.

راننده:

سه تا بوق می‌زنم و می‌آم. بعدش هر چی شد، شد.

راننده سه بار بوق می‌زند و به شدت گاز می‌دهد، اما ماشین

حرکت نمی‌کند. از این صدا معلم‌ها چشم‌هایشان را می‌بندند.

معلم سوم:

(به ناظم) بیا عقب. با قانون در نیفت. حکم تخلیه صادر شده.

بچه معلول از ترس به گریه می‌زند. معلم پنجم جلو می‌رود و ویلچر بچه معلول را عقب می‌کشد. معلم سوم و چهارم جلو می‌روند و زیر بغل ناظم را می‌گیرند. ناظم مقاومت می‌کند تا معلم‌ها او را با خود نبرند. راننده گاز می‌دهد. معلم سوم و چهارم می‌گریزند. ناظم روی زمین جلوی کامیون می‌نشیند. راننده آرام گاز می‌دهد و ماشین را مماس پیشانی ناظم نگه می‌دارد. باز با گاز کنترل شده ناظم را به آرامی روی زمین می‌خواباند. چرخ‌های ماشین از اطراف ناظم رد می‌شود و می‌ایستد. نفس در سینه مردم حبس شده. قسمت بار ماشین آرام آرام بالا می‌رود و ماسه‌ها را جلوی ناظم روی موتور گازی ناظم خالی می‌کند. معلم کلاس اول و دوم جیغ می‌کشند. یکی دو نفر می‌خندند. بچه‌ای در بغل مادرش به شدت گریه می‌کند. بچه‌ای سنگی به شیشه ماشین می‌زند. بچه‌ها به تبعیت از او سنگ می‌پرانند. شیشه ماشین باری با یک پاره آجر می‌شکند.

بچه‌ها:

شی شی، شیشه شیکست!

اتوبوس دو طبقه‌ای وارد کوچه می‌شود و پشت ماسه‌ها می‌ایستد. بر تابلوی جلوی اتوبوس دو طبقه نوشته شده: هدیه شرکت واحد به آموزش و پرورش.

خیابانها (خواب)، شب:

ناظم با سطلی از رنگ سفید و قلم‌مو روی دیوار می‌نویسد:

"ایران را سراسر مدرسه می‌کنیم"

ناظم از خیابان رد می‌شود. همان ماشینی که جلوی مدرسه او را زیر گرفته بود، چراغ‌هایش را روشن کرده، به سمت او می‌آید. ناظم در خیابان می‌گریزد. ماشین در پی او می‌گذارد و او را زیر می‌کند. سطل رنگ پخش خیابان می‌شود. فریاد بلند و بی‌صدای ناظم.

خانه ناظم، صبح روز بعد:

ناظم در رختخواب می‌نشیند. دست به سر زخمی‌اش می‌کشد. زنش به سمت او می‌آید.

زن:

همه شب توی خواب جیغ می‌کشیدی.
ساعت روی دیوار هفت و نیم را نشان می‌دهد.

ناظم:

(برمی‌خیزد.) داره دیر می‌شه.

زن:

نرو مدرسه تا با هم بریم دکتر.
ناظم کت و شلوارش را می‌پوشد و بیرون می‌دود.

موتورسازی، ادامه:

صاحب دکان موتورسازی در حال بالا کشیدن کرکره است. ناظم سر می‌رسد.

ناظم:

اسمال آقا سلام. موتورت رو امروز امانت می‌برم.
ناظم سوار موتورگازی شده پا می‌زند، موتور روشن نمی‌شود.
موتورساز به سمت او می‌آید.

اسماعیل آقا:

هر چی یه قلقی داره.

موتورساز با يك نیم پا و يك نیش گاز موتور را روشن می‌کند.

اسماعیل آقا:

بسم‌الله.

ناظم بر موتور گازی دور می‌شود.

خیابان بوذرجمهری، ادامه:

اتوبوسی دوطبقه و لکنتی، همراه اتوبوس يك طبقه دماغ‌دار، تبدیل به مدرسه شده‌اند. ناظم با موتورگازی به اتوبوس‌ها می‌رسد. با ورود ناظم مبصری برپا می‌دهند. ناظم برجا می‌دهد.

سجیل
روزی و تلاهرداری اعلام
مورده و ترازوی تقاضا داده برای
ست الیوم می‌باشد.

درآمدهای
پدرمان ولا

**آموزش و پرورش منطقه ۷ خواستار
برای تشکیل کلاس‌های درس شد**

دو بخش معاونت آموزشی و فوق‌العاده آموزش و پرورش منطقه ۷ تهران با همکاری و مساعدت سازمان مدیریت و برنامه‌ریزی این منطقه اعلام داشته که جهت تشکیل کلاس‌های درس در مدارس منطقه ۷، به منظور اجرای طرح یادگیری مشارکتی در مدارس و افزایش کیفیت آموزش در این منطقه، اقدام به تشکیل کلاس‌های درس در این منطقه کرده است.

این طرح شامل مدارس ابتدایی و متوسطه است و به منظور اجرای این طرح، مدارس این منطقه موظفند که در موعد مقرر، کلاس‌های درس خود را در اختیار آموزش و پرورش منطقه ۷ قرار دهند.

این طرح از ابتدای مهرماه ۱۳۸۷ اجرایی خواهد شد. مدیران مدارس این منطقه می‌توانند با مراجعه به دفتر آموزش و پرورش منطقه ۷، اطلاعات بیشتری در این خصوص کسب نمایند.

تذکره: مدیران مدارس این منطقه باید با رعایت دقیق، اقدام به تشکیل کلاس‌های درس کرده و این طرح را به صورت جدی پیگیری نمایند.

**در نخستین روز بازگشایی
مدارس یک‌مدرسه دخترانه
دریافت آبله به‌علت صدور
حکم تخلیه تعطیل شد**

* این مدرسه ۷۰۰ دانش‌آموز دارد در صفحه ۶

این خبر در روزنامه شهر نیو نیوز به نقل از اداره آموزش پرورش منتشر شد.

**آموزش و پرورش منطقه ۷
بعلت تخلیه چند مدرسه
خواستار وگلداری
اتوبوسهای اسقاطی
برای تشکیل کلاس‌های درس شد**

آموزش و پرورش منطقه ۷ تهران به علّت تخلیه چند مدرسه، خواستار وگلداری اتوبوس‌های اسقاطی برای تشکیل کلاس‌های درس شد.

مدیران مدارس این منطقه می‌توانند با مراجعه به دفتر آموزش و پرورش منطقه ۷، اطلاعات بیشتری در این خصوص کسب نمایند.

در طبقه اول اتوبوس دوطبقه، تخته‌ای را میان صندلی‌ها گذاشته‌اند و از هر سو یک کلاس تشکیل شده است. ناظم در طبقه دوم از کلاس پنجمی‌ها و در اتوبوس یک طبقه از کلاس سومی‌ها و چهارمی‌ها بازدید می‌کند. معلم کلاس اول بچه‌اش را به بغل یکی از بچه‌ها می‌دهد.

ناظم:

بچه رو نیارین سر کلاس، بذارین توی دفتر مدرسه.

معلم اول:

کدوم دفتر؟! مرخصی خواستم، آقای مدیر گفت کلاس نباید تعطیل بشه. تا حالام مادر شوهرم کمکم می‌کرد و بچه رو نگه می‌داشت.

یکی از بچه‌ها:

(دانش‌آموزی که بچه معلم را به بغل دارد.) مادر شوهرشون زاییده آقا. بچه‌ها می‌خندند. ناظم چشم غره می‌رود.

ماشین مدیر، ادامه:

مدیر و معلم کلاس پنجم درون ماشین مدیر نشسته‌اند. ناظم سرش را از پنجره داخل ماشین مدیر می‌کند.

ناظم:

ساعت هشته، چرا نمی‌رین سر کلاس؟

معلم پنجم:

یه دقه تشریف بیارین توی دفتر.

ناظم سوار می‌شود.

مدیر:

زخم سرتون چطوره؟

ناظم:

مهم نیست، خوب می‌شه.

معلم پنجم:

(به طعنه) زخمی راه علم و ادب! شهید مجسم
فرهنگ! مرحبا!

مدیر:

حالا که کسالتی ندارین، از شما یه گلگی...

معلم پنجم:

گلگی بمونه، بفرمایین شتر سواری دولا دولا نمی‌شه.
قادری از فلاکس برای ناظم چای می‌ریزد.

قادری:

قندها نداریم، با شیرینی خودتون بخورین.

معلم پنجم:

مدرسه‌ی اتوبوسی، برای مجله کاریکاتور خوبه.
بیابین تعطیل کنیم.

ناظم:

بچه‌های مردم آخر سالی بلاتکلیف...

معلم پنجم:

دلت بی‌خودی شور بچه‌های مردم می‌زنه. مردم
مشغول کار خودشونن. مدرسه خرداد تعطیل بشه
یا فروردین، براشون فرقی نمی‌کنه. بیشتری‌ها در
اثر فشار زندگی یا یک سوء تفاهم بچه‌دار شدن.
آموزش و پرورش هم نمی‌تونه برای سوء تفاهمات رو
به تزیید مردم، مدام ملک اجاره کنه ...
مرد مراجعی سرش را داخل ماشین می‌کند.

مرد مراجع:

ببخشین، مدیر مدرسه شما هستین؟

مدیر:

فرمایش؟

مراجع دستش را از جلوی صورت معلم پنجم به سمت مدیر دراز می‌کند.

مرد مراجع:

شمایین؟! خوشوقتم.

مدیر:

(با اکراه) بفرمایین.

معلم پنجم:

(که دست مراجع جلوی صورتش را گرفته.) بفرمایین توی دفتر، این طوری سر پا بده. (به قادری) قادری چایی برای آقا.

مرد مراجع:

جناب مدیر! من نماینده کسبه‌ام. بازار جای کسب و کاره، نه جای درس خوندن. ما روزی ده تا کامیون جنس اینجا خالی و پُر می‌کنیم، تا ارزاق مردمو برسونیم. یه صنار سی شاهی هم واسه زن و بچه در می‌آریم. اگه قرار باشه یه اتوبوس جلوی رزق ما در آد که دیگه خدا عالمه چی می‌شه. افسر پلیس از موتورش پیاده می‌شود. دفترچه جریمه را در دست دارد. شماره پلاک اتوبوس را یادداشت می‌کند.

معلم پنجم:

آقای ناظم بگین بنویسه به حساب منطقه. ناظم پیاده می‌شود و به سوی افسر می‌رود. معلم پنجم سرش را از پنجره ماشین بیرون می‌کند.

معلم پنجم:

اگه قبول نداره، قسطی می‌دیم. با پول توجیبی بچه‌ها.
افسر بی اعتنا به ناظم به سمت راننده می‌آید.

افسر:

گواهینامه.

راننده:

جناب سروان خلافی سر زده؟

افسر:

خارج از ایستگاه وایسادی.

راننده:

شما اون تابلوی جلوی اتوبوس رو ملاحظه بفرمایین

جناب سروان. مدرسه ما تازه تأسیسه.

ناظم تابلوی مدرسه را به افسر نشان می‌دهد. افسر به داخل
اتوبوس سر می‌کشد. معلم کلاس اول برای افسر برپا می‌دهد.
بچه‌ها می‌ایستند.

افسر:

(به راننده) اقلن برین تو ایستگاه وایسین. اینجا

ممنوعه.

راننده:

رو چشمم سرکار!

اتوبوس ناگهان راه می‌افتد. ویلچر بچه معلول حرکت کرده
با تخته تصادف می‌کند. تخته به معلم می‌خورد. معلم دوم
روی دانش‌آموزان می‌افتد. اتوبوس يك طبقه و ماشین مدیر نیز
به راه می‌افتند. ناظم دوان دوان سوار موتورگازی می‌شود و پا
می‌زند.

بچه‌ها در طبقه بالا بادکنک‌های رنگی را به اتوبوس بسته‌اند

که با حرکت اتوبوس به هوا می‌روند. مردم در خیابان عکس‌العمل نشان می‌دهند. باربری جلوی دکانی بر پشتی باربری‌اش نشسته است. یکی از بچه‌ها نور آفتاب را با آینه به صورت او می‌اندازد. باربر از چرت بیرون می‌آید. یکی از بچه‌های کلاس پنجم، سیبی را به نخ بسته، در حال حرکت به سر عابری می‌زند. سیب به شیشه طبقه پایین می‌خورد. یکی از بچه‌های کلاس اول سیب را می‌گیرد و گاز می‌زند.

معلم پنجم:

بیرون!

کات به معلم کلاس اول

معلم اول:

بیرون!

دو بچه که سیب بازی می‌کردند، از اتوبوس بیرون فرستاده می‌شوند. آن‌ها از بیرون برای بچه‌های کلاس‌ها شكك در می‌آورند.

اتوبوس در ایستگاه می‌ایستد. مسافران صف اتوبوس بلیط در دست جلو می‌آیند.

راننده:

آقا نیا بالا. اینجا مدرسه است.

مرد مسافر:

مسخره‌شو در آوردین. یه ساعته منتظریم. پس

مردم بدبخت چه خاکی به سرشون بریزن؟!

اتوبوس دیگری از پشت اتوبوس آن‌ها به ایستگاه می‌رسد. بوق می‌زند. راننده اتوبوس را جلوتر می‌برد و روبروی يك كوچه می‌ایستد. راننده کامیونی پر از بار، قصد پیچیدن به داخل كوچه را دارد، بوق ممتد می‌زند و معلم‌ها را از درس

دادن باز می‌دارد. اتوبوس مجبور به حرکت می‌شود و چند متر جلو می‌ایستد. يك اتوبوس که از جهت خلاف می‌آید، جلوی اتوبوس دوطبقه ترمز می‌کند.

راننده اتوبوس دیگر:

مدرسه شدی؟

راننده:

آره.

راننده اتوبوس دیگر:

منم مدرسه بودم، ول کردم. اگه جای خلوت می‌خوای، برو خیابون آرزو.

راننده:

گم می‌شن بچه‌ها. خونه زندگی شون همین طرفه‌است.

راننده اتوبوس دیگر:

یه رفت و برگشت داری دیگه. صبح می‌ری، عصر می‌آی.

بوق اعتراض ماشین‌ها به بسته شدن خیابان توسط این دو اتوبوس. افسر دیگری می‌رسد و دفترچه جریمه‌اش را در می‌آورد. وقتی تابلوی مدرسه را می‌بیند با دست علامت حرکت می‌دهد. اتوبوس‌ها راه می‌افتند و از میدان ارك رد می‌شوند و به سمت خیابان جنوبی پارك شهر می‌پیچند. موتور ناظم بین اتوبوس‌ها در حرکت است. راه‌بندان می‌شود. در توقف اتوبوس، پیرزنی لنگ لنگان از اتوبوس بالا می‌آید.

پیرزن:

رباط کریم می‌ری؟

راننده:

این اتوبوس مسافری نیست مادر، برو پایین!

پیرزن:

(به بچه‌ها) ننه‌جون یه خرده جمع و جورتر بشینین من پام واریس داره. (خودش را بین بچه‌ها جا می‌دهد.) آخیش! مُردم از بس راه اومدم. از این ایستگاه تا اون ایستگاه یه کربلا راهه! بچه‌ها می‌خندند.

پیرزن:

خدا زیادتون کنه. تو این خراب‌شده فقط روز به روز آدمیزاده که برکت می‌کنه. (نگاهش متوجه معلم می‌شود. رو به بچه‌ها) ننه‌جون یه خرده گوله بشینین، این خانومم بشینه.

معلم اول:

خانوم اینجا مدرسه است، رباط کریم نمی‌ره. راننده گوشه خیابان پارک می‌کند و داخل اتوبوس می‌شود.

راننده:

مادر با زبونِ خوش بفرما پایین!

پیرزن:

خُبّه خُبّه، برای من دویِ علی دولابی نیا. پولدار که بودم، تاکسی می‌نشستم از شمیرون تا دروازه دولاب، اون موقع تو غوره رو جای مویز می‌خوردی؛ حالا واسه من آدم شدی!

راننده:

اون روی منو بالا نیار. زنی نمی‌خوام دستم به روت بلند شه خدای نکرده.

پیرزن:

(سرش را از پنجره بیرون می‌کند.) آی خلیق! تو روزِ

روشن یه لندهور به روی من پیرزن دست بلند

کرده، غیرت تون کجاس؟!

جاهلی سر می‌رسد و با راننده درگیر می‌شود. ماشین مدیر بوق‌زنان از جلوی اتوبوس سر می‌رسد. مدیر و ناظم تلاش می‌کنند لات و راننده را از هم سوا کنند. بچه‌ها موشک‌پرانی می‌کنند. خیابان راه‌بندان می‌شود.

مدرسه سابق، یا انبار معتمد فعلی، همان زمان:

باربران اجناس را به داخل می‌برند. میز و نیمکت‌های شکسته جلوی کوچه ریخته است. آقای معتمد در راهروی مدرسه به هر سو می‌رود و دستوری می‌دهد. عباس شاگرد او به دنبال او می‌دود.

آقای معتمد:

روغن‌ها توی دفتر، برنج‌ها کلاس اول، عدس و

لپه‌ها کلاس چهارم.

پارک شهر، لحظه‌ای بعد:

معلم ورزش سوت می‌کشد. پنج دانش‌آموز از صف جدا شده به سمت توالی می‌دوند و پنج دانش‌آموز از توالی برمی‌گردند و در صف می‌ایستند. راننده با آفتابه به داخل رادیات اتوبوس آب می‌ریزد. معلم اول بچه به بغل تاب می‌خورد. بچه‌ای چاق او را هل می‌دهد. معلم ورزش سوت می‌کشد. معلم پنجم و راننده در گوشه‌ای هندوانه می‌خورند. معلم ورزش سوت می‌کشد. ناظم با روزنامه می‌آید.

ناظم:

روزنامه‌ها رو دیدین؟ یک مشت مدرسه رو تخلیه

کردن. این کار ضد انقلابه.

معلم پنجم:

این حرفا به آقای معتمد نمی چسبه. آقای معتمد خود انقلابه.

معلم پنجم روزنامه را نگاه می کند. در تصویر روزنامه میز و صندلی های چند مدرسه را توی خیابان ریخته اند.

بخار کشور

۲۸ مدرسه تخلیه شد و ظرف امروزی و دایمی و نیمکت ۳۵ مدرسه

پیش از ۲۳ هزار دانش آموز

پایه از صفحه اول ایرانیه...
 به جل مشکلات این ارتکان خشکترای مابود فارت ای سپی اولون...
 ۱۹ هزار تن کوهچو پیر...
 به من مشکلات این ارتکان خشکترای مابود فارت ای سپی اولون...
 ۱۹ هزار تن کوهچو پیر...
 به من مشکلات این ارتکان خشکترای مابود فارت ای سپی اولون...
 ۱۹ هزار تن کوهچو پیر...

محمد باقر رستمی در روزهای اول انقلاب...
 در حالی که همه با هم...
 در حالی که همه با هم...
 در حالی که همه با هم...

این روزها همه با هم...
 این روزها همه با هم...
 این روزها همه با هم...

محمد باقر رستمی در روزهای اول انقلاب...
 در حالی که همه با هم...
 در حالی که همه با هم...
 در حالی که همه با هم...

این روزها همه با هم...
 این روزها همه با هم...
 این روزها همه با هم...

معلم پنجم:

آدم همدرد داشته باشه، آروم تره. تازه توی این مملکت تا هر چی حادثه، جور نمی شه.

ناظم:

(دست به شانه معلم پنجم.) یه مشورتی می‌خواستم
باهات بکنم، ببینم موافقی.

معلم پنجم:

آره موافقم.

ناظم:

(یکه می‌خورد.) من که هنوز نگفتم.

معلم پنجم:

تو موافقت می‌خوای، نه مشورت. مگه نه؟

ناظم:

شما اجازه ندادی من حرف بزنم.

معلم پنجم:

گفتم که موافقم.

ماشین مدیر در خیابان، ادامه:

مدیر پشت فرمان ماشین نشسته است. معلم سوم و چهارم
و قادری اتوبوس را هل می‌دهند. ماشین دور می‌گیرد و روشن
می‌شود و معلم‌ها را جا می‌گذارد. معلم‌ها به ماشین مدیر
می‌رسند و سوار می‌شوند. اتوبوس دوباره خاموش می‌شود.
معلم‌ها دوباره پیاده می‌شوند تا اتوبوس را هل دهند.

اتوبوس دوطبقه، کلاس‌های مختلف، ادامه:

اتوبوس در خیابان‌ها می‌رود.

ناظم:

(رو به داخل اتوبوس) کسی از بچه‌ها جا نموند؟

بچه‌ها:

(صدایشان را می‌کشند.) ن ... خیر!

ناظم از ماشین پیاده می‌شود. راننده رادیویش را باز می‌کند.

صدای گوینده:

اینجا تهران است. صدای جمهوری اسلامی ایران.

بچه‌ها عرق کرده‌اند. معلم پنجره اتوبوس را باز می‌کند و خود را با کتاب باد می‌زند.

معلم اول:

آی با کلاه.

بچه‌ها:

آ آ آ آ آ.

معلم اول:

ب بزرگ.

بچه‌ها:

(می‌کشند.) ب

معلم:

آب.

بچه‌ها:

آب.

یکی از بچه‌ها:

(دست بلند می‌کند) خانم اجازه! بریم آب بخوریم؟

معلم اول:

(بی‌اعتنا) نِ... بزرگ.

بچه‌ها:

نِ... بزرگ.

صدای کلاس‌ها درهم شده. دستفروشی در خیابان همراه اتوبوس می‌دود و به بچه‌ها بامیه و گوش‌فیل می‌فروشد.

یکی از بچه‌ها:

خانم اجازه؟ دستشویی مون داره می‌ریزه.

معلم دوم:

صبر کنین، خونه خاله‌ام نزدیکه، می‌برم تون اونجا.

ماشین مدیر در خیابان، ادامه:

معلم ورزش در حال راندن ماشین مدیر. قادری در حال ریختن چای در استکان. مدیر در حال تایپ نامه‌ای به اداره آموزش و پرورش. سر چهارراهی افسر راهنمایی ماشین مدیر را از ورود به خط ویژه باز می‌دارد و با دست علامت می‌دهد که به خیابان دیگری بپیچند.

معلم ورزش:

ما دنبال اون مدرسه‌ها سرگردونیم. این دفتر اون مدرسه است.

چهارراه شلوغ، ادامه:

سر يك چهارراه، هر چهار چراغ سبز شده است و ماشین‌ها درهم شده‌اند. آمبولانسی آژیر می‌کشد. ناظم وسط چهارراه راه باز می‌کند تا ماشین‌ها عبور کنند. دو شاگرد کلاس پنجم از پنجره به درخت آویزان می‌شوند و از مدرسه می‌گریزند.

اتوبوس يك طبقه، خیابان دیگر:

اتوبوس يك طبقه را به يدك‌کش شرکت واحد بکسل کرده‌اند و می‌برند. معلم سوم و چهارم با لباس‌های روغنی ترك يدك‌کش ایستاده‌اند. بچه‌ها اتوبوس يك طبقه را با هل‌هله و شادی روی سر گذاشته‌اند.

خیابانها، ادامه:

موتور ناظم پیشاپیش اتوبوس‌ها در حرکت است. گاهی دور اتوبوس می‌چرخد و به دیکته بچه‌ها نظارت می‌کند. بچه‌ای در حال تقلب است. ناظم می‌بیند.

یک موتوری:

(از روبرو) موتوری‌ها رو می‌گیرن.

ناظم موتورگازی را داخل اتوبوس دوطبقه می‌کند. اتوبوس از کنار مامورینی که موتورسوارها را دستگیر می‌کنند، عبور می‌کند. کمی پایین‌تر تصادف شده است.

خیابان آرزو، ادامه:

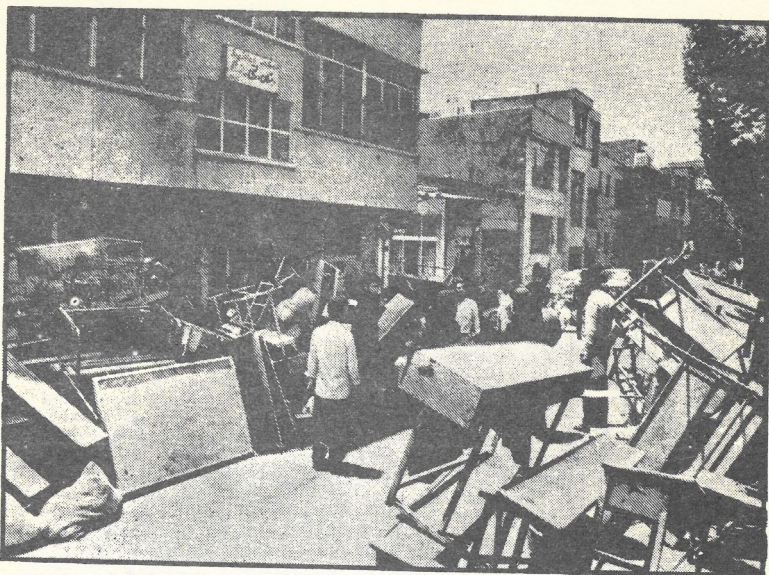
اتوبوس دوطبقه و یک طبقه به خیابان آرزو می‌پیچند. اتوبوس‌های دیگری که مدرسه شده‌اند نیز در خیابان آرزو پارک کرده‌اند. روی هر اتوبوس نام مدرسه‌ای نوشته شده. ناظم از اتوبوس دوطبقه پایین می‌آید و از کنار اتوبوس مدرسه‌های دیگر عبور می‌کند. از دید او شاگردان مدارس دیگر در اتوبوس‌ها درس می‌خوانند. ناظم به کنار اتوبوس دوطبقه باز می‌گردد و به دور دست نگاه می‌کند. آن دورتر شاگردان یک مدرسه در کنار اتوبوس دوطبقه قراضه‌ای صف بسته‌اند و سرود ای ایران را می‌خوانند.

تهران

بهار ۱۳۶۴

محسن مخملباف

استمداد مردم و مسئولان آموزش و پرورش برای جلوگیری از تخلیه وسیع مدارس



بازهم تخلیه یک مدرسه سرگردانی دانش آموزان تاکی ادامه دارد ؟

● ۲۸ مدرسه تخلیه شد و
میز و نیمکت ۳۵ مدرسه
دیگر ظرف امروز و فردا
به کوچه ریخته می‌شود.

● شورای عالی قضایی با

صدور حکم عسر و حرج

مانع تخلیه ۵۲ مدرسه شد.

● وزیر آموزش و پرورش:
مردم بدون مدرسه مانند
فرزندان را تحمل نمی‌کنند
و بناچار مجبور می‌شوند
چندین تنه کیم اگر چه موجب
افت تحصیلی می‌شود.

● مدیر کل آموزش و پرورش
تهران: حکم تخلیه در شرایط
صادر می‌شود که آموزش و
پرورش برای مدارس
برنامه‌ریزی و تأمین نیروی
انسانی شده است.

● معاون امور حقوقی و زلزله
آموزش و پرورش:
لايه خريد مدارس استيجاري
تهيه هفته آینده تقدیم دولت
می‌شود.

صورت گرفته و جریان سوئی
در حاشیه تخلیه مدارس پیش
می‌نمورد. وی اضافه کرد: تخلیه
یک مدرسه تخلیه یک خانه
صادر می‌شود چنانچه
نیست مدرسه جایگاه معلمان
دانش آموز و محل پرورش
تسهلی آینده این کشور است.
فرزندان ما نباید قربانی مطالبه
مندی افراد شوند که جزیه
سی خوش به چیز
ند آنها که به
ن این مملکت و به
آینده این مملکت
بنازندان نیتوانند نژاد
از نقش آموزش و
رسالتی که این ارکان
بار داشته باشند، ما در
کتابخانه که ما خاستان
از اقامت دارند پیش
یت ما درباره
که برای منافع
ی حاضرند همه
ی راز و پیکار دارند
ن هستند که دارای
ان می‌باشد و که
واقعی بلکه برای
دیده تخلیه خاستان

تکمیل می‌یابند. به دنبال
خلاف غیر قانونی مالک جریان
به داندانی اطلاع و مأمور
داندانی از محل بازدید و
صورتحسابی در این مورد
تنظیم شد که جریان تحت
پررسی است. وی سپس گفت
مالک مدرسه چند روز بعد،
روز جمعه توالی مدرسه و
قسمت های دیگری از آن را
غراب میکنند که توسط دانش
آموزان پس از بازگشایی مجدد
تعمیر گردید.

سپاه عظیمی از دانش آموزان
ویلان و سرگردان باید در پی
بدنبال جای جدید باشند که
بنوانند ادامه تحصیل دهند.
تخلیه ۶۳ مدرسه با بیش از
۲۳ هزار دانش آموز در تهران
شرایطی صورت می‌گیرد
شماره نواحی آموزش
به علت کمبود

سرویس آموزشی - تخلیه
تهران با سرعتی باورس
گوشه و کنار شهر
یکی دو ماه
تلاش فیت

تبریز به پیش می
تبریز به صورت
حاد برآمده است
گفت: روزی که
مرد وصل
روز

کیمیا

شبه‌شنبه ۱۲ شهریور ۱۳۶۴ - ۱۷ ذیحجه ۱۴۰۵ - ۳ سپتامبر ۱۹۸۵ - شماره ۱۲۵۳۲ - تکشماره ۲۰ ریال

مدرسه راهنمایی هاجر که دوبار توسط مالک بسته شد مجدداً بتصرف دانش آموزان درآمد

● مالک بعد از اینکه مدرسه توسط داندانی تحویل
آموزش و پرورش شد با استفاده از نیروهای
ژاندارمری مدرسه را تخلیه کرد.
● بعد از در اختیار گرفتن مدرسه توسط آموزش و
پرورش مالک در روز تعطیلی توالی مدرسه را
تخریب می‌کند، اما دانش آموزان آنرا دوباره می‌سازند

عنوان نباید.
ژاندارمری مأموری ما با
ایشان روانه و صاحب ملک
اناثیه خود را مجدداً در
ساختمان مدرسه جای میدهد

مدرسه راهنمایی هاجر که
توسط مالک در روز آغاز سال
تعمیلی به روی پیش از ۲۰۰۰
دانش آموز دختر در دوره راهنمایی
بسته شد با حکم داندانی و با
حضور دانش آموزان و اولیاء
آنان باز شد

رئیس منطقه ۱۸ آموزش
و پرورش تهران طی گفتگوی
تلفنی در مورد بازگشایی
مدرسه هاجر به خبرنگار
کهان گفت: جو این مدرسه

سر...
ولی این
نمی‌تواند
باشد
بسیاری
می‌باشد
تولید
داری تهران
ت مختلف در
از مهاجرت
ممیات قاطع
ی آن نهایت
مبنول دارند.
بنی افزایش
وز گسترده‌تر
و مشکلات
به با برنامه
مدت و دراز
لهد آموید.

وزش
شد: دا
ز بیرون
نیشابو
سه تر
شک
بود.
سپاه
و
انف
راثر

قرارداد
 اطلاعاتی از اردبیلی رئیس د اطلاعات قرار کرد پس از آمدن که قضات گاهی تلفن و یا حضوره قائم مقام وزارت

مردم و همراهان خوب و درخط ت و انتخاباتهای ایشان مناسب مد آ در جهت خواستهای مردم ماه اعتقاد قلبی به حزب الله و پ داشته و در تضعیف آنها

دیگر را به کوچه و خیابان می ریزند

که این امر خلاف قانون است که اطلاع دارنده سزای موضوع تاچه حد صحت دارد گفت ؛ این وزارتخانه سعی می کند بطور مرتب مال الاجاره شه را هرامه پرداخت نماید مواریدی وجود ندارد

یک دایره استان و یک مدرسه دانش آموز تخیلی شد

* آموزش و پرورش به مالک دبیرستان تخیلی شده ماهی ۶ هزار تومان اجاره می دهد
 * رئیس آموزش و پرورش منطقه ۳، مائدها که این هزار دانش آموز دختر را کجا جا بدهد



نشوند و دارنده



۱۰۰۰ دانش آموز دختر این دبیرستان که دیروز تخیلی شد کجا باید ثبت نام کند ؟

بمحل ایزم کرد که آموزش متصل آنرا می توانید. این منطقه ۳ آموزش و پرورش رفته در هراه نایبند آموزش منطقه روانه دبیرستان دخترانه عصمت شایم نیز و دبیرستان ناعده نیکوکاران خاندانش آموزش ها در این محل تا دانستنی به این حکم کند بخصوص و وسایل رسه هنر تخیلی محل موجود ساخته کرد که از اختتام بعنوان ته شده و مورد

ماون حقوقی و امور مجلس وزارت آموزش و پرورش پس در مورد این سؤال که آیا لایحه ای در مورد خرید مدارس استیجاری تهیه و به هیات دولت تاکنون داده شده است باخیر گفت ؛ در این مورد لایحه ای تهیه شده و هفته آینده به هیات دولت جهت تصویب ، تقدیم خواهد شد تا انشالله در اولین فرصت پس از تمطیلات تابستانی مجلس شورای اسلامی مطرح و تسویب گردد چون همانجا که گفته شد کلیه مقامات کشور در مورد عدم مدارس و راه های آن نام دارند و مسلما محترم هم شده و فرموده و راه دانش آموزان عزیز خواهند نمود

مدارس و راهنمایی ها جز تعطیل شد

اولین روز از سال تحصیلی جدید در سی ساله و در این روز در مدارس و راهنمایی ها تعطیل شد

با پیش بر ۱۰۰۰ دانش آموز دبیرستان عصمت که دیروز تخیلی شد در خیابان رودبار شرقی واقع است. روز گذشته از طریق اخبار مجلس شد بطور مستقیم از رادیو پخش میشود قبل از سخنان وزیر دادگستری، خواهر رجایی یکی از نمایندگان مجلس به عنوان تذکر بیادآور شد. هم اکنون تلفنی اطلاع رسیده است که مدرسه عصمت در منطقه ۳ آموزش و پرورش تهران در حال تخیلی است. کیهان با کسب اطلاع از این خبر، طی تماسی با رئیس منطقه ۳ آموزش و پرورش تهران در حال نشستن قرار گرفت

تو حساب نکن! آنها که در راه خدا کشته میشوند بلکه آنها زندمانند و نزد خدا پسان با نهای روزی داده حتی جو کبان هندو متراصین کشور های خاور و با کردستان خودمان را بنظر آورید که با انجام دادن و اعمالی چنان از خود بیهود میشوند که در روز آتد میکنند و با آتش و چیزهای خطرناک در حال مسرد در دهان میگردانند و هیچگونه زبانی آنها نمسرد سر چشمه فیض الهی است که بهر وسیله ای میتوان قلهک به کلاترتری هر کس دستور کرد گفته شد چنانچه کارت نگاری دارند اجازه دهید تا عکس بگیرند و گزارش تهیه کنند. مامور کلاترزی باوروت کارت شناسایی اظهار داشت از نظرم برای ورود به داخل مدرسه و تهیه عکس مانی نیست. اما نایبند پلیس ضمای از ورود ما جلوگیری کرد و اظهار داشت اجازه ورود و تهیه عکس به شما نمی دهیم و بالاخره اجازه نداد. سپس تقاضای گفتگو در مورد علت تخیلی و صدور حکم از مالک را کردیم اما همان مامور پلیس قضائی اظهار داشت که ایشان هیچگونه

برمی سازمان برنامه و بودجه مد نمایندگان مجلس مشاوره های نظام برای واداری آشنا شوند و شناخت دقیقتر و بیستری از مسائل استناد داشته باشند. مهندس رضوی همچنین افزود: در این مورد با مهندسین مشاوره های نظام برای واداری آشنا شوند و شناخت دقیق و فنی، این موضوع به مرحله نهائی خود برسد. طرح طبقه بندی مشاغل وی آنگاه با اشاره به طرح طبقه بندی مشاغل کارکنان دولت گفت: این طرح با توفیق کمتر کارمندان دولت در

و

با بیش از ۲۳ هزار دانش آموز

۲۸ مدرسه تخلیه شد و ظرف امروز فردا میز و نیمکت ۳۵ مدرسه

که برای جلوگیری از آلودگی هوا و آلودگی محیط زیست، تخلیه مدارس انجام می‌دهند. این مدارس به دلیل آلودگی هوا و آلودگی محیط زیست، تخلیه می‌شوند. این مدارس به دلیل آلودگی هوا و آلودگی محیط زیست، تخلیه می‌شوند.

*** وزیر آموزش و پرورش: مردم بدون مدرسه ماندن فرزندانشان را تحمل نمی‌کنند لذا مجبوریم مدارس را چندنوبته کنیم اگرچه موجب افت تحصیلی خواهد شد.**

*** مدیرکل آموزش و پرورش تهران: انتظار داریم مسئولین ذیربط آموزش و پرورش را از داشتن مدارس استیجاری محروم نکنند.**

از جمله مناطق حاشیهای ۱۸ و ۱۹ تهران و خصوصا شهرستان کرج تا بیش از ۵۰ درصد افزایش یافته است. وی در مورد ساختن مدارس جدید بعد از انقلاب گفت: در سالهای اخیر و بعد از انقلاب حکومتداری ما از کمال آموزش و پرورش تهران با استفاده از کلیه امکانات که در اختیار داشته است با همکاری سازمان تأمین و نوسازی مدارس و هنارتک مردم مبادرت به ساختن حدود

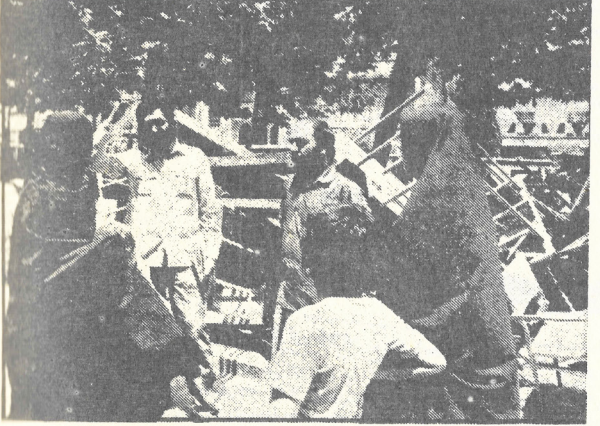
به حل مشکلات این ارگان خدمتگزار می‌پردازند. وی سپس افزود: همانطوری که اطلاع دارید در طول سال‌های بعد از انقلاب مهاجرت بی‌رویه تهران بزرگ و تراکم شدید جمعیت در این شهر مشکلات سازمان‌های مختلف ایجاد نموده است که آموزش و پرورش تهران در این زمینه سنگین‌ترین بار را بر دوش می‌گذارد. زیرا افزایش سریع جمعیت و عدم تناسب رشد فضای آموزشی با این هجوم غیرقابل پیش‌بینی، موجب شده است که در مناطق حاشیهای شهر تهران مانند مناطق ۴، ۵، ۱۹، ۱۸ و ۱۷، شهرستان کرج با کمبود شدید فضای آموزشی روبرو گردید و از آنجا برای پاسخگویی به نیاز مردم با تشکیل کلاسهای جمعیت که متأسفانه با تمیزیهای آموزش تطبیق نمی‌کند و با دونوبته و حتی سه نوبتی کردن برخی از مدارس از ساختمانهای موجود برای پیش‌عزیزان دانش آموز استفاده نمی‌شود. که این خود پیامدهای زیادی از نظر تأمین نیروی انسانی و سایر امکانات داشته است. آقای خوشنویان در ادامه افزود: تعداد دانش آموزان استان تهران در سال ۷۳ بالغ بر ۳ میلیون و ۳۰۰ هزار نفر است که در کجای این استان می‌تواند به خاطر رعایت بهداشت و سلامت دانش آموزان با این تعداد دانش آموزان برخورد شود؟

بقیه از صفحه اول

اجاره‌ها اظهار داشت تا آنجا که امکانات بودجه دولت اجازه دهد اجاره‌ها را افزایش خواهیم داد البته باید شرایط جنگی کشور را نیز در نظر گرفت. وی آنگاه خطاب به مالکان گفت: از مالکان می‌خواهیم چندسالی دیگر به ما فرصت دهند تا تهیه محلی جدید و یا احداث مدارس این‌ها را خاتمه دهیم همچنین از مردم شهیدپرور و خیر و فرهنگ‌سویست انتظار داریم تا در این مورد آموزش و پرورش را یاری دهند و حتی برای یکسال هم که شده با در اختیار قرار دادن خانه‌های خالی خود به ما در حل این مشکل کمک نمایند.

مدیرکل آموزش و پرورش تهران: جلوگیری از آلودگی مدارس!

حسین خوشنویان مدیرکل آموزش و پرورش تهران طی گفتگویی با کیهان در مورد تخلیه مدارس گفت: امروز آموزش و پرورش بطور مستقیم با کلیه شهروندان، روستائیان و خانواده‌ها مرتبط است زیرا هر خانواده‌ای که همکار فرهنگی و یا دانش آموز دارد لذا می‌تواند گفت که گستردگی و اهمیت کار آموزش و پرورش بگتردی و گستردگی آن است و هر یک از افراد جامعه بطور ملموسی با این وزارتخانه سرو کار دارد. بنابراین نباید به اهمیت مسأله جداداره که مسئولین محترم توجه خاص



در کجای این استان می‌تواند به خاطر رعایت بهداشت و سلامت دانش آموزان با این تعداد دانش آموزان برخورد شود؟

مدرسه شهید اندرزگو، این مدرسه دو هفته پیش تخلیه شد و در پی آن سرگردانی صدها دانش آموز شد

مهندس رضوی در مورد دعوی ۳۰۰۰ نفری شه‌پورق اسلامی ایران یادآور شد: در این زمینه چهارنوع قانون و مقررات پیش‌بینی شده است که عبارتند از قوانین استخدای و غیراستخدای، امور مربوط به نیروی انسانی، سازماندهی و تشکیلات و تحول و روشهای انجام خدمات که هر یک از اینها در صورت عدم تغییرات زیربنایی در سایر محورهای مذکور اثر چندانی نخواهد داشت و تحول نظام اداری جز با همکاری مدیران کل و کارمندان هدایت امکان‌پذیر نیست.

بنابراین گزارش بمطوّر تشکیل کلاسهای خاص آموزش کارمندان دولت در آذربایجان غربی از طریق سازمان برنامه و بودجه استان اقدامات مطالعاتی انجام گرفته و سخنگوی سازمان برنامه و بودجه اعلام کرده است تاکنون کلاسهای مدیریت آموزش دولتی برای کلیه مدیران کل اجرایی استان تشکیل شده و همچنین مقرّر شده است کلاسهای با استفاده از تجربیات کارشناسان سازمان برنامه و بودجه در سطح استان تشکیل شود تا استان آذربایجان غربی بتواند با کمک سازمان‌های آموزشی دیگر در راستای

حسین خوشنویان مدیرکل آموزش و پرورش تهران طی گفتگویی با کیهان در مورد تخلیه مدارس گفت: امروز آموزش و پرورش بطور مستقیم با کلیه شهروندان، روستائیان و خانواده‌ها مرتبط است زیرا هر خانواده‌ای که همکار فرهنگی و یا دانش آموز دارد لذا می‌تواند گفت که گستردگی و اهمیت کار آموزش و پرورش بگتردی و گستردگی آن است و هر یک از افراد جامعه بطور ملموسی با این وزارتخانه سرو کار دارد. بنابراین نباید به اهمیت مسأله جداداره که مسئولین محترم توجه خاص

است که در کجای این استان می‌تواند به خاطر رعایت بهداشت و سلامت دانش آموزان با این تعداد دانش آموزان برخورد شود؟

این سخنگو رثیات این گفتگوها را فاش نکرد اما رهبر شبه‌تأملیان تأمین گفت: تأملی‌ها پیشنهاد شورای انجابه را در نظر دادن خودمختاری بیشتر نواحی تأمل را باز دیگر رد کردند.

تأمل سری لانکا گفت: شوراهای انجابه یا مختاری کامل در دولت محلی به ریاست یک مدیر- ایجاد خواهد شد، اما رئیس جمهوری قدرت منحل آنها را دارد.

گفتگو با مردم در باره حکام تخلیه مدارس

برای اطلاع از نظر اولیاء دانش آموزان مدارس تخلیه شده با تنی چند از پدران و مادران ، خود دانش آموزان و معلمان مدارس به گفتگو پرداختیم . آنها همگنی را بلا تکلیفی های بعلناز تخلیه و خود اصل موضوع شکایت داشتند .

خانم مرضیه جوادی که فرزندش در یکی از مدارس منطقه ۲ آموزش و پرورش تهران درس می خواند و چندین پیش مدرسه تخلیه شد در این باره می گفت : فرزندم سال اول را در این مدرسه خوانده است و نمره این یکسال توانسته است با همسر راه منزل تا مدرسه آشنا شود . اکنون معلوم نیست به کدام مدرسه منتقل شود و من با داشتن دو فرزند کوچکتر قادر نیستم امسال هم هر روز او را به مدرسه ببرم و عیبر برگردانم . خودش نیز کوچکتر از آن است که مستقل عمل کند .

ولی الله طاعتی نیز که هنگام تخلیه مدرسه شهید حسین فیلمده" ناظر ماجرا بوده است اظهار می داشت : "صدور حکم تخلیه شاید به علناض شرعی درست باشد ولی آیا اسلام صلاح جمع را به صلاح فرد ارجحیت ندهد است . آیا قاضی نیاندند که این حکم تخلیه را برای یک مدرسه صادر می کنند یک خانه مسکونی . اگر چه این مردم خوشتر در نظم اجتماع ایجاد اخلاص کند . وقتی یک مدرسه تخلیه می شود در حقیقت یک محل و یک قسمت جامعه از علم و علم آموزی منتهی می شود ."

یکی از مستخدمین مدارس تخلیه شده با ناراحتی و ناثر می گفت : "پیش از ۱۷ سال است در این مدرسه خدمت می کنم . پسر خودم درش را در اینجا خوانده و اکنون مسلم است . اکنون که باید بنظر طمع مالک ساختمان مجبور به مکان دیگری بروم احساس می کنم خانه خودم را باید به دیگران واگذار کنم . چرا نباید مسئولان جلوی صدور احکام تخلیه را بگیرند . صاحب این مدرسه دارای چند دهستانه ساختمان دیگر است و هیچ نیاز خاصی به آن ندارد فقط می خواهد با تیسیر و دستکاری آنرا با بهای بیشتری اجاره دهد . آخر مگر نماینده فرزند خود این مالک نیز در مدارس دولتی درس می خواند و هزینه آنرا دولت می دهد . پس اوهم وظیفه دارد در این شرایط جنگی به دولت کمک کند ."

مجنس - یکی از دانش آموزان مدرسه و احاطه با آموزش و پرورش است . شهید اندرگو نیز چندی پیش حکم تخلیه محل تحصیل خود را توسط ماهوران تخلیه به اجرا گذاشته ند بود یادآوریم این منطقه به بدنامی که "هگر درحل مشکلات کشور نباید همه اجداد صد روئینو است مسؤلان مملکتی دست به دست هم بدهند و بطور اعمد آموزش و پرورش را به مقابله با ضد انقلاب و استکبار بپردازند مگر نه ؟ تهران برای آموختن قضای انقلاب می دارد کارهای جاری این کشور اسلام آموزان در این منطقه قضای وقفه و رکود شد مگر نه اینکه تعطیل مدارس و انگذاری قضای آویوس خواست دانش آموزان واقف تحصیلی از خواستهای او جدت استخراجه از این منطقه قضای صورت نبرود همتد آنگاه که به نحوی خواست با مواظبت و صورت نبرود با فداکاری و ایثار جلوی خادو مقاومت از این منطقه قضای مطمئن باشیم تخلیه هر مدرسه ، تلال چیرین آویوس استخراجه از این منطقه قضای را خاد می کشد . گوازش خیرنگران ما - در نامهای این منطقه به صورت همه کسانی که به نحوی با قضیه ما - در سوی این منطقه به منظور قضای صدور احکام تخلیه ، خواست عمل شرکت خواهد آویوس بود . ۱۸ تهران ابراهام .

آموزش و پرورش و شرکت واحد بعلت تخلیه چند مدرسه خواستار واگذاری اتوبوسهای اسقاطی برای تشکیل کلاس شد

رئیس آموزش و پرورش منطقه ۷ ، بعلت تخلیه ۷ اتوبوسهای اسقاطی را خواستار تشکیل کلاس شد .

ایجادکنان زمین خودقلمی مورثی در اختیار کشاورزان جایگزین گذاشته . توجه به ترمیم موجود و افزایش مزم کارگر ، نرخ فعلی برگ سبز یک کی . جای تکاملی هزینه زندگی این قشر زحمتکش . آمه زشی و

کیهان

با تصویب مجلس شورای اسلامی

تخلیه مدارس برای ۵ سال متوقف شد

* بر اساس مصوبه مجلس حداکثر مجازات تشکیل دهندگان شبکه های ریشه خواری و کلاهبرداری اعدا شد

نظری نامه ای به نخست وزیر و تباری تقاضا دارد برای آموزش و پرورش و شرکت واحد

واگذاری اتوبوسهای دو طبقه منطقه ۷ خواستار برای تشکیل کلاس های درس شد

* در تقاضای آموزش و پرورش آمده است : بدنامی که "هگر درحل مشکلات کشور نباید همه اجداد صد روئینو است مسؤلان مملکتی دست به دست هم بدهند و بطور اعمد آموزش و پرورش را به مقابله با ضد انقلاب و استکبار بپردازند مگر نه ؟ تهران برای آموختن قضای انقلاب می دارد کارهای جاری این کشور اسلام آموزان در این منطقه قضای وقفه و رکود شد مگر نه اینکه تعطیل مدارس و انگذاری قضای دانش آموزان واقف تحصیلی از خواستهای او جدت استخراجه از این منطقه قضای صورت نبرود همتد آنگاه که به نحوی خواست با مواظبت و صورت نبرود با فداکاری و ایثار جلوی خادو مقاومت از این منطقه قضای مطمئن باشیم تخلیه هر مدرسه ، تلال چیرین آویوس استخراجه از این منطقه قضای را خاد می کشد . گوازش خیرنگران ما - در نامهای این منطقه به صورت همه کسانی که به نحوی با قضیه ما - در سوی این منطقه به منظور قضای صدور احکام تخلیه ، خواست عمل شرکت خواهد آویوس بود . ۱۸ تهران ابراهام .

در نخستین روز بازگشایی مدارس یک مدرسه دخترانه دریافت آباد به علت صدور حکم تخلیه تعطیل شد

* این مدرسه ۷۰۰ دانش آموز دارد در صفحه ۴

وی ادامه داد: در سال ۳۳ میلیارد ریال درآمد اختصاصی موجب تبصره های ۱۲ و ۱۵ است . وزیر با فروش قبضه های ویز آقای دکتر مرتضی اسحاقی آمدهای وزارت بهداشت . در درآمدهای اختصاصی ی واحدی درمات . اهد شد .

در مصرف ا نامه داد . به است . کمک مرده .

بازارت آقای د بهزیستی پرتوف . است . و باغیروشن .

* شورای ک اختص درامدهای ولایحه

ماده واحد - نحوه اداره و احصای به و بهزیستی . مصوب اسلامی ایران از شمر ۱۳۵۸ مستثنی است . متن لایحه قانونی نحوه اد وزارت بهداشت و بهزیستی . مص اطلاع خوانندگان نحوه در بی می ماده یک - به منظور توبه * در سطح کشور ، اهم از رو . بهزیستی مجاز شکی . در غیر طبق تعرفه های لایحه قانونی درمات ۱ - هزینه درمان افز می نمایند طبق تعرفه ن درمانی و سازمان تأ شتن امکانات مالی ، طبق اهند نمود .

ماده ۳ - افرادی که عدم باشد ، به طور رایگان از ی محلی بسته به درآمد افراد درمان مربوط معاف نماید . در غیاب شورای محلی ، شور

فیلمنامہ

مدرسہ زبانی

محسن مخملباف



نشر نیکان